

خردسانان

کلپت

سال پنجم

شماره ۲۳۵ پیاپی

۱۳۸۶ فروردین

۳۰۰ تومان



۱۳		ردپای جیقیل	۳		بامن بیا ...
۱۷		آرزوی ماهی	۴		لی لی لی حوضک
۲۰		قصه‌ی حیوانات	۷		نقاشی
۲۲		مادر من ...	۸		فرشته‌ها
۲۴		کاردستی	۹		وقتی تو رو می‌ینم
۲۵		فرم اشتراک	۱۱		جدول
۲۷		ترانه‌های آسمانی	۱۲		بازی



پدر و مادر عزیز، مریمی کرامی

- مدیر مسئول: مهدی ارشادی
- سردبیران: اشنیون ملا، مرجان کشاورزی آزاد
- تصویرگر: محمد سعید صلوانیان
- گرافیک و صفحه‌آرایی: مجتبی صلوانیان
- لیتوگرافی و چاپ: موسسه چاپ و نشر عروج
- امور مشترکین: محمد رضا اصغری
- انتشاری: تهران - خیابان انقلاب، چهارراه کالج، شماره ۹۶۲، نشر عروج
- تلفن: ۱۲۹۷-۰۶۶۷ و ۰۶۸۳-۶۶۷۰، نمبر: ۰۶۷۱ ۲۲۱۱

این مجموعه ویژه‌ی خردسالان طراحی شده است. علاوه بر جنبه‌های آموزشی، تقویتی و سرگرمی، افزایش مهارت‌های عملی خردسالان از اهداف اصلی آن است. بریستن، جدا کردن، رنگ آمیزی، حتی خط خطا کردن و هرگونه فعالیت پیش بینی نشده از طرف کودک، من تواند به ایجاد ارتباط، اعتماد به نفس، شادی و رشد خلاقیت او کمک کند. او را در شیوه استفاده از مجله آزاد یکاریم. تنها به عنوان پیشنهاد و راهنمایی در بعضی از صفحات مجله توضیحات کوتاهی درج شده است.

پاپن بیا ...

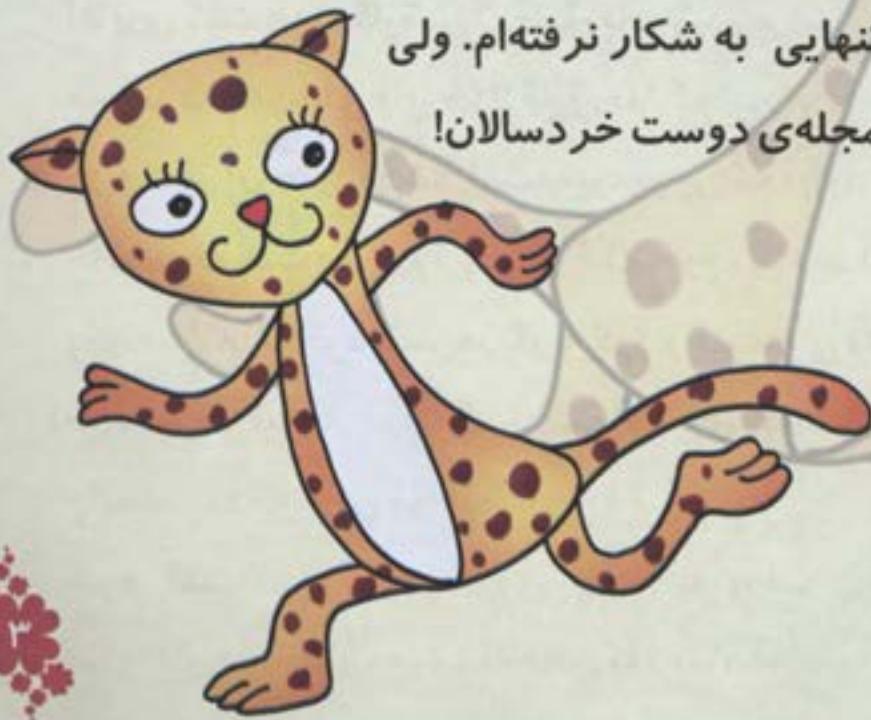


دوست من سلام.

من یوز پلنگ هستم.

من و خواهر و برادرهایم از چهار ماهگی همراه مادر به شکار می رویم و شکار کردن را از او یاد می گیریم. مادرم می گوید: «ما یوز پلنگ‌ها سریع ترین حیوانات روی زمین هستیم! وقتی مابه دنبال شکار می دویم ، می توانیم مثل یک ماشین مسابقه سرعتمان را خیلی خیلی زیاد کنیم. اما برای شکار باید آرام آرام به آن نزدیک شویم و بعد حمله کنیم!» من هنوز تنها یی به شکار نرفته‌ام. ولی تنها یی به مهمانی آمده‌ام. به مهمانی مجله‌ی دوست خردسالان!

تو هم دست مرا بگیر و با من بیا ...





لی لی لی حوضک

ناله جعفری

لی لی لی حوضک، آقا بزی دنبال خانم مرغه دوید و دوید تا رسید به حوضک. خانم مرغه بال و پرش را کند و گفت: «اینم حوضک، ای وای پذک! جوجه ام آمد آپ پخوره افتاد تو حوضک..»

آقا بزی داد زد: «آهای چوجه‌ای، عذریز دلی! کجا رفته‌ای؟» جوجه ای جیغ زد: «کمک، کمک....»

چوجه کوچولو روی برگ نیلوفر از سرما می‌لرزید. برگ نیلوفر توی آب فرو می‌رفت. خانم مرغه جیغ زد: «ای وای خدا! برگ نیلوفر نمود ته آپ...»

آقا بزی گفت: «نترس خانم، نترس چوجه‌ای! آمدم کمک....»

Khanم مرغه اشک ریخت و گفت: «آقا بزی چنان! زود بکوچه کار کنیم؟»

آقا بزی گفت: «یک قایق، یک قایق پادبان دارمی‌سازیم.»

خانم مرغه گفت: «ای وای خدا! قایق مان کجا بود؟ پادبان از کجا پیاویم؟»

گربه که از آن جارد می‌شد گفت: «میو، میو، چی شده بگو؟»

خانم مرغه گفت: «لی لی لی حوضک، چوجه ام آمد آپ

پخورد، افتاد تو حوضک.» بعد گریه کرد و گفت: «ای وای

خدا! برگ نیلوفر نمود ته آپ...» آقا بزی گفت: «گربه

چانم! ما یک قایق می‌خواهیم.»

گربه گفت: «میو، میو، په روی چشم!» ورفت پوست

۴ هندوانه‌ای را که تخت خواب بچه اش کرده بود. آورد.



خانم مرغه گفت: «حالا کو پادیان؟» زاغی که توی آسمان گشت می زد آمد پایین و گفت: «قار، قارچی شده پکو؟» خانم مرغه گفت: «لی لی لی حوضک، چوچه ام آمد آب پُخوره افتاد تو حوضک..» و گریه کرد و گفت: «پرگ نیلوفر نرود ته آب...» آقا بزی گفت: «زاغی چاهم! ما یه پادیان می خواهیم..» زاغی گفت: «قار، قار، به روی چشم!» ورفت پرده‌ی اتاقش را آورد.

آقا بزی هم تندي آن را بادبان قایق کرد. بعد هم قایق را هل داد توی آب.

خانم مرغه گفت: «ولی پدری چان! حالا چه طوری قایق پرود وسط آب؟» که یک دفعه غازه رسید. پرید تو حوضک. قایق را هل داد وسط آب.

جوچه کوچولو تا قایق را دید، معطل نکرد و پرید توی آن. غازه قایق را هل داد تا لب

حوضک. جوچه کوچولو مامانش را که دید، پرید تو بغلش و همان جالالا کرد.

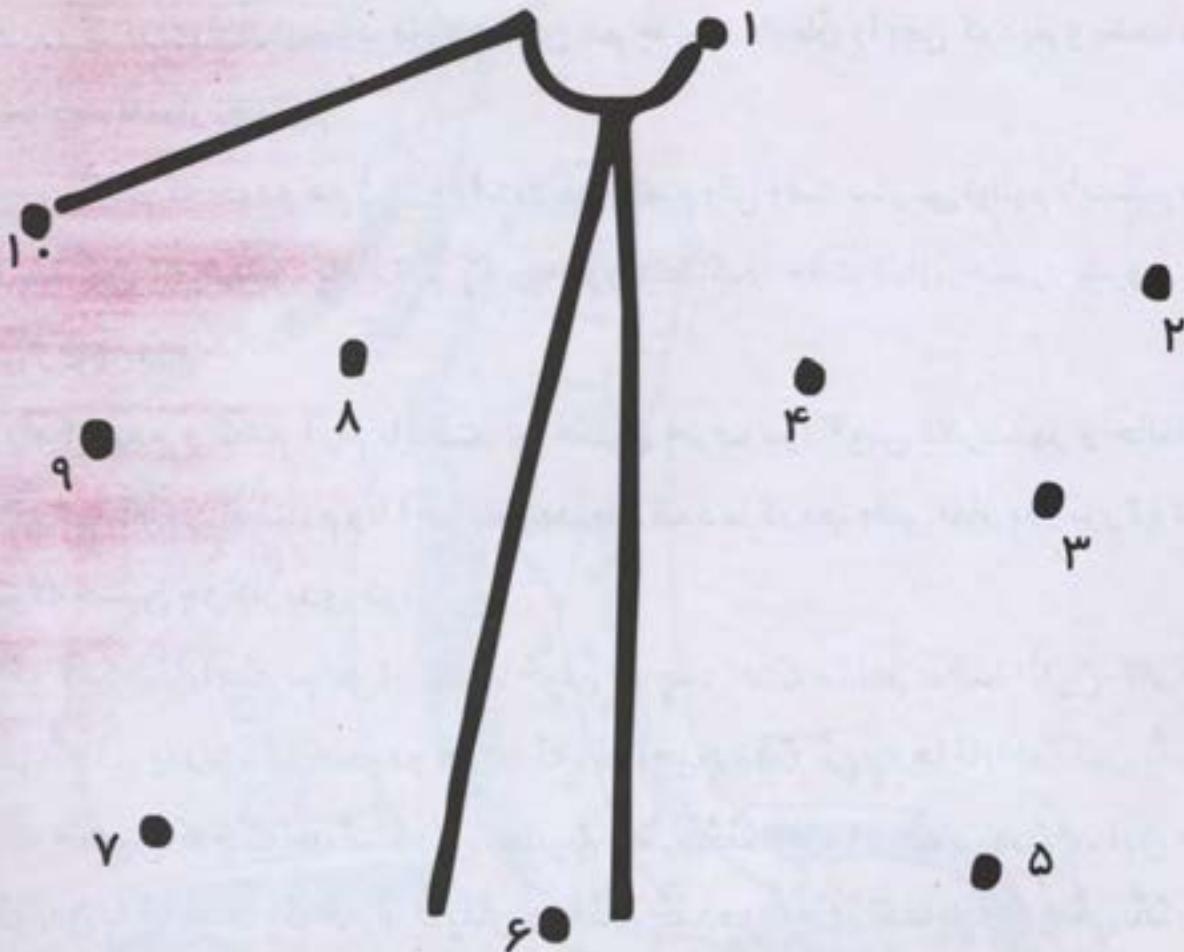


پرندگان



دایره‌های سیاه ۱ تا ۱۰ را به هم وصل کن تا شکل کامل شود. آن را رنگ کن.

۱ → ۲ → ۳ → ۴ → ۵ → ۶ → ۷ → ۸ → ۹ → ۱۰



خوبی‌خوبی



مادر بزرگ برای من از مکه یک دستمال گل دار خیلی قشنگ آورده بود. از مادر یک مهر کوچک گرفتم و برای حسین یک جانماز درست کردم.

وقتی پدر بزرگ برای نماز ایستاد، من و حسین هم جانماز هایمان را پهن کردیم و پشت سر پدر بزرگ ایستادیم تا نماز بخوانیم.

من به حسین گفتم که خودم هم نماز خواندن بلد نیستم ولی وقت نماز می‌توانیم بایستیم و با خدا حرف بزنیم. من به حسین یاد دادم که چه طور دعا کند. وقت نماز، حسین شروع کرد به بازیگوشی و خنده‌یدن.

من اورا دعوا کردم و گفتم آرام بایست. اما حسین حرف مرا گوش نکرد، مهر و جانمازش را برداشت و رفت. اما من ایستادم و تا آخر نماز پدر بزرگ دعا کردم. وقتی نماز پدر بزرگ تمام شد به او گفتم که حسین چه کار بدی کرد.

پدر بزرگ گفت: «ناراحت نپاش! حسین خیلی کوچک است.» گفتم: «خدای از این کار حسین ناراحت می‌شود.» پدر بزرگ خنده‌ید و گفت: «نه! خدا هیچ وقت از بچه‌ها ناراحت نمی‌شود. خدا می‌داند که حسین کوچک است. دعای حسین یعنی خنده‌های او، شاد پودن او. این هم یک چور حرف زدن با خداست. تو هم شاد پاش و پختند. خنده و شادی شما بچه‌ها یعنی شکر خدا.» خدا مهربان است، خیلی مهربان، بخشندۀ است، خیلی بخشندۀ!



وقتی نورو می بینم

اسد الله شعبانی

مامان جونم ، مامان جون

وقتی تورو می بینم

می خوام یه پروانه بشم

رو دامت بشیشم

هی خودمو لوس کنم

یام تورو بوس کنم

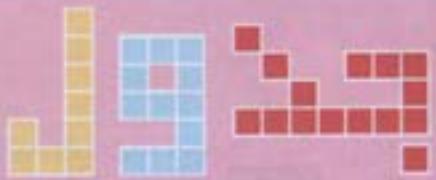
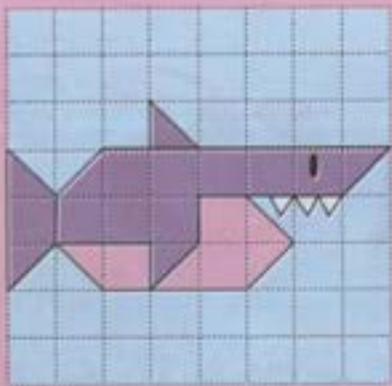
بگم خدا ، خدا جون

مامان من مثل تو مهربوونه

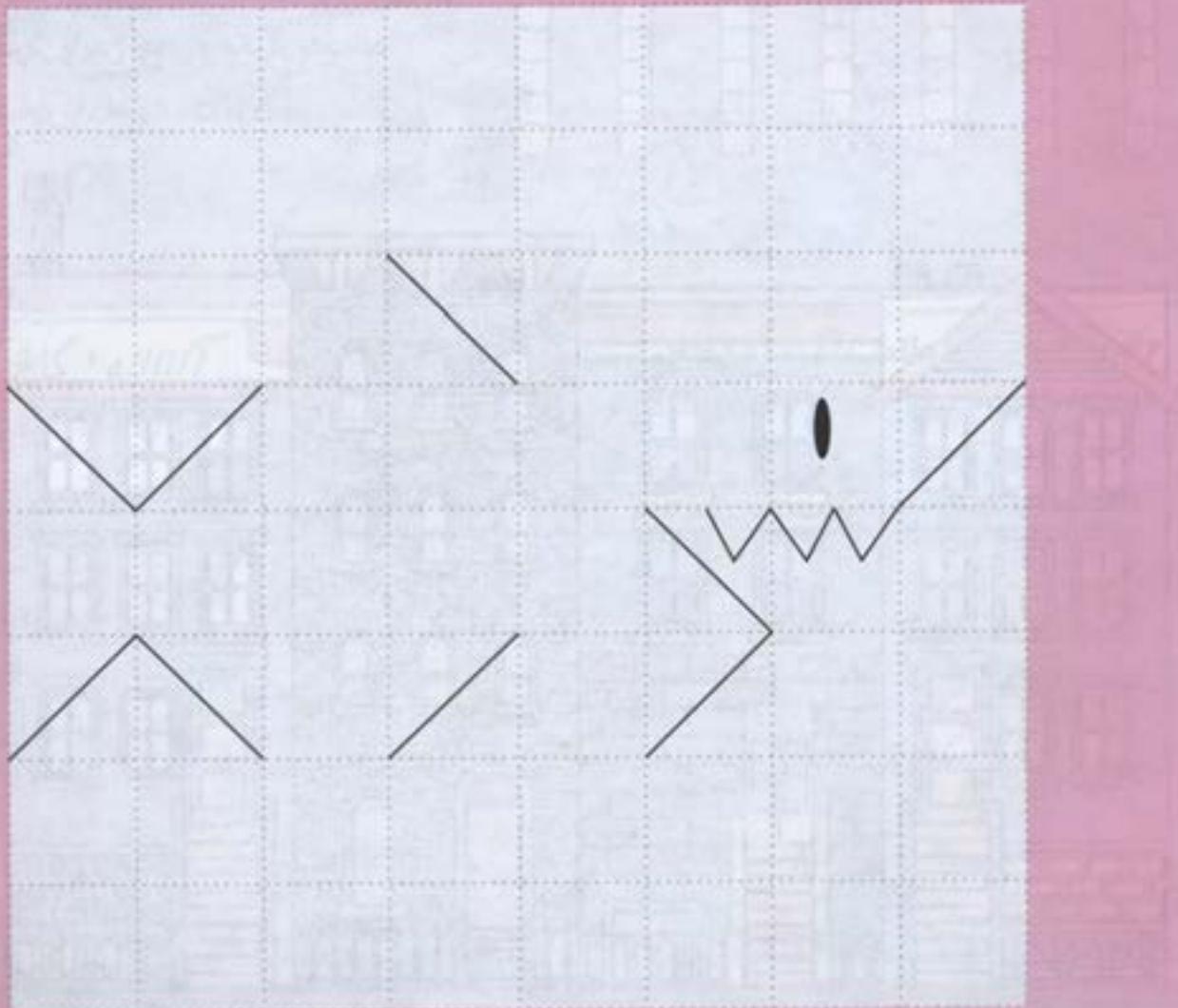
یه کاری کن همیشه

کنار من بمونه





جدول را کامل و رنگ کن.



بازی



به هر کدام از این شکل‌ها و رنگ‌شان خوب نگاه کن.
حالا بگو در تصویر پایین چندبار تکرار شده‌اند.
در جدول به همان تعداد علامت بزن.



خوکای نیزه

رُّپای جیقیل!











با معرفی شخصیت‌های
دانستان به کودک، از او
بخواهید در خواندن داستان
شما را همراهی کند.

آرزوی ماهی



یکی بود، یکی نبود.

غیر از خدا، هیچ کس نبود.

نزدیک دریاچه زندگی می‌کرد. او هر روز برای شنا به دریاچه می‌رفت.

با دوست بود. با هر روز با هم بازی می‌کردند، بعد

برای از جنگل تعریف می‌کرد از از از .

خیلی دلش می‌خواست به جنگل برود و دوستان را ببیند.

هم دلش می‌خواست ماهی را به جنگل ببرد. اما چه طوری؟ نمی‌دانست!





یک روز به و می گفت: «باید کاری کنیم تا



به آرزویش پرسد و به جنگل بیاید.



گفت: «ربا یک تور می گیریم و به جنگل می آوریم.»



گفت: «نه! بدون آپ می میرد.»



گفت: «من یه کوژه خالی دارم. آن را پدر از آپ می کنیم و را توی آن می گذاریم.»



گفت: «نه! کوژه تاریک است و نمی تواند جنگل را بینند.»



با خوشحالی گفت: «من یک ظلوف شیشه ای دارم را توی آن می گذاریم و ظلوف را پدر از آپ می کنیم.»



با هم گفتند: «و را به جنگل می آوریم.»



به خانه رفت و ظرف شیشه‌ای را برای آورد.



ظرف را برداشت و رفت ته آب، پیش با خوشحالی توی!



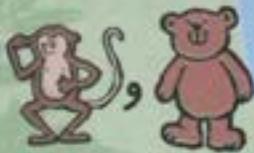
ظرف شیشه‌ای پر از آب رفت و همراه به جنگل آمد.



منتظر آن‌ها بودند.



خوشحال بود و توی ظرف شیشه‌ای شنا می‌کرد و می‌رقصید و جنگل زیبا را تماشا می‌کرد.



جنگل را خیلی دوست داشت.



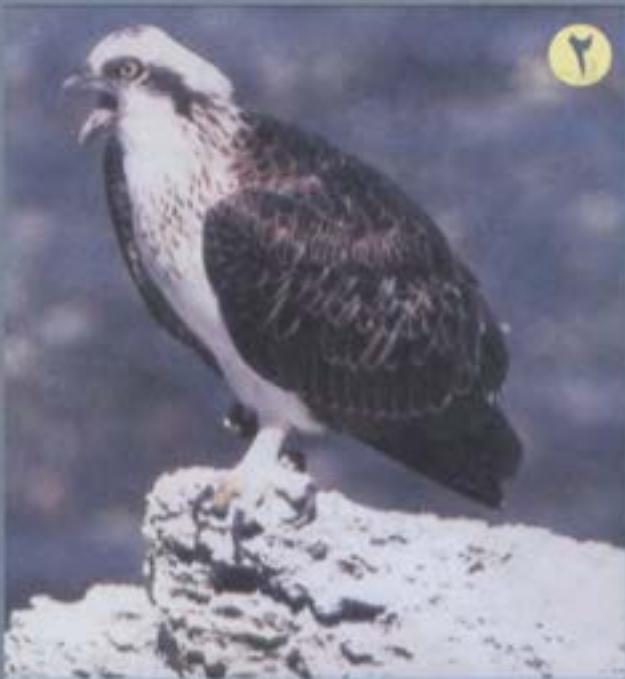
را خیلی دوست داشت.

اما باید به دریاچه بر می‌گشت، پیش دوستان دریایی اش تا به آن‌ها بگوید که جنگل

چه قدر زیباست!

نهاده بیوای

او با خوشحالی خبر به دنیا آمدن
جوچه ها را به عقاب پدر داد.



عقاب پدر، در فکر یک هدیه
برای عقاب مادر بود.



عقاب مادر، صدای ترک خوردن پوست
تخم ها را شنید و جوچه ها یکی یکی
بیرون آمدند



عقاب مادر با خوشحالی هدیه‌اش را گرفت



او بزرگ ترین ماهی دریاچه را
برای عقاب مادر شکار کرد



و عقاب پدر

برای تماشای جوجه‌ها به لانه رفت.

مادر من...



مادر من در یک مهد کودک کار می کند.

او مریبی مهد کودک است.

من و مادرم هر روز با هم به مهد کودک می رویم.

مادرم در مهد کودک برای بچه‌ها قصه می گوید، به آن‌ها شعر
و نقاشی یاد می دهد و با آن‌ها بازی می کند.

اسم مادر من افسانه است. بچه‌های مهد کودک به او
افسانه جون می گویند.

مادر من آن قدر با بچه‌ها مهربان است که من در مهد کودک فکر
می کنم همه‌ی بچه‌ها، خواهر و برادرهای من هستند و افسانه جون

مادر همه‌ی ما است!



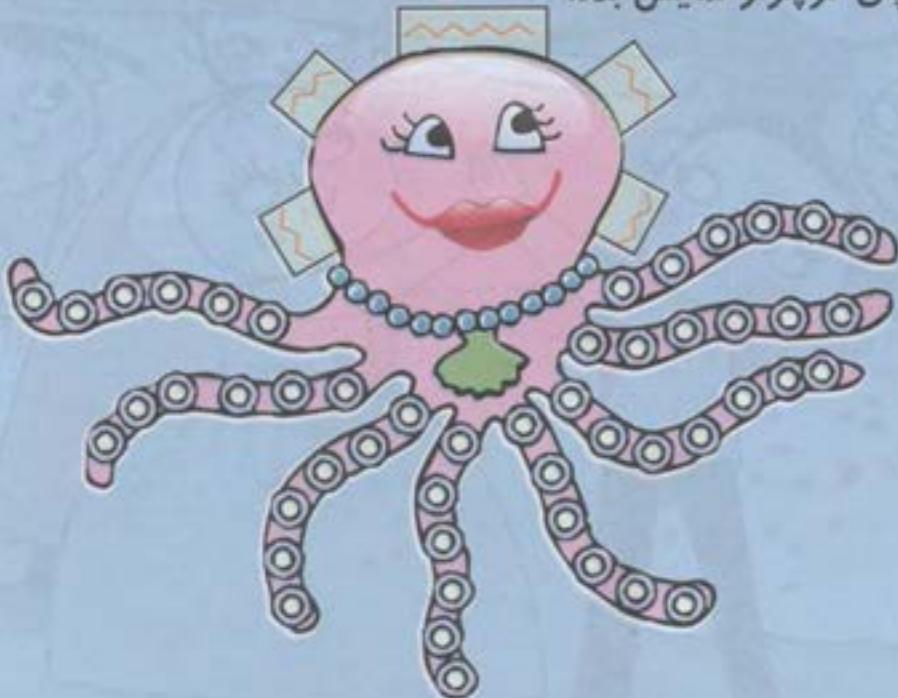


کارگشتنی



شکل‌ها را از روی خط سفید قیچی کن.
از روی علامت نقطه چین، آن‌ها را تابزن.
روی علامت کمی چسب مایع بزن.
حالا شکل‌ها را از پشت به هم بچسبان.

آن را توی انگشت بکن و با هشت پای کوچولو نمایش بده!





سیاست اشتراک تا بیان سال ۱۳۸۵

هر ماه چهار شماره، هر شماره ۳۲۵۰ ریال

مبلغ اشتراک را به حساب جاری شماره‌ی ۵۲۵۲ بانک صادرات شعبه‌ی انقلاب کد ۷۶
به نام مؤسسه تنظیم و تحریر آثار امام (ره) واریز کنید.

(قابل پرداخت در کلیهی شعب بانک صادرات در سراسر کشور)

فرم اشتراک را همراه با رسید یانکی به نشانی: تهران، خیابان انقلاب اسلامی، چهارراه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام(ره) شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله دوست خردسالان ارسال فرماید.

قابل پرداخت در کلیه شعب بانک ملی در ایران واریز فرمایند.

آدرس: اصفهان، خیابان شیخ بهایی، مقابل بیمارستان مهرگان، نمایندگی چاپ و نشر عروج تلفن: ۰۳۶۲۵۷۷

نظرات و پیشنهادات خود را در ارتباط با اشتراک و نحوه ارسال مجلات با شماره تلفن ۰۳۷۰-۸۴۲۳-۲۱۱-۰ درمان مکارید.

فرم اشتراک

تام

نام خانوادگی:

تاریخ تولید:

نشانی:

گذیشتی:

تلقن

شروع اشتراک از شماره:

تاشماره:

امضا



* نشانی فرستنده :

جای تمبر

لشرونج

نشانی گیرنده:

تهران - خیابان انقلاب اسلامی، چهار راه کالج، فروشگاه مؤسسه تنظیم و نشر آثار امام (ره)
شماره ۹۶۲ امور مشترکان مجله هفتگی دوست خردسالان

لشرونج



ترانه‌های آسمانی

مصطفی رحماندوست

«چک، چک، چک، چه آبی
سرده درست حسابی
غصه‌ها رو آب می‌کنه
تشنه رو سیراب می‌کنه
چه «چک، چک» قشنگی
نه بو داره، نه رنگی
کی این همه خوبی داده به باران
کی باران رو می‌باره از آسمان
خدا خدای خوب ما
دوست تمام بچه‌ها



